



عکس از آلبوم شخصی

گفت‌وگو با سمیرا شاهوردی، «مادر آرزوها» در آستانه برآورده شدن ده هزارمین آرزو

مادری برای ۳۱۳ عروس و داماد

چشم‌هایش بوی مهربانی می‌دهد. سن و سالی ندارد ولی به اندازه همه روزهای عمرش تجربه کسب کرده است، تجربه‌هایی که به دست آوردنشان برای هر کسی مهیا نیست. این سختی‌ها او را در مسیری خاص قرار داده است، مسیری که برود و سختی‌ها و ناهمواری‌های زندگی دیگران را هموار کند تا جایی که نامش مادر آرزوها شود. مادر آرزوها اکنون در آستانه برآورده کردن ده هزارمین آرزوست. او همه این برآوردن‌های خرد و کلان را بعد از لطف خداوند از دعای خیر مادرش می‌داند، مادری که همیشه به او گفته است: «برو. تو می‌توانی». سمیرا شاهوردی متولد دوم اسفند ۱۳۶۳ در لرستان است. او در هجده سالگی ازدواج می‌کند و به مشهد می‌آید و تاکنون نزدیک به نیمی از عمرش را با ۲ فرزندش، در جوار امام هشتم (ع) زندگی کرده است.



✚ قرار شد به اندازه سال تولدم فشنگ مهریه‌ام کنند

همه اولین‌ها سال ۸۲ برایش اتفاق می‌افتد، سالی که ازدواج می‌کند و برای اولین بار به مشهد سفر می‌کند. اولین سفر به مشهد اولین دوری از خانواده و اولین دلتنگی او به شمار می‌آید: «عروس مشهدی‌ها شدم. خانواده شوهرم می‌خواستند مهرم را ۱۴ سکه ببندند که خانواده‌ام مخالفت کردند. قرار شد به اندازه سال تولدم که ۱۳۶۳ است فشنگ مهریه‌ام کنند. می‌دانید که لرها را به تفنگ «برنو» می‌شناسند. سمت ما از این جور مهریه‌ها رسم است. خانواده همسرم تعجب کرده بودند! خلاصه که در نهایت ۱۱۴ سکه و به تعداد فشنگ‌ها شاخه گل مریم مهریه‌ام کردند. یک روز بعد از عقد، خانواده همسرم برگشتند مشهد. روز سوم همسرم هم خدا حافظی کرد که بیاید مشهد! پدرم گفت: کجا؟! ما از این رسم‌ها نداریم که دختر بدون شوهرش باشد. ما آنجا رسم در عقد ماندن مثل مشهدی‌ها نداریم. خلاصه که من را با شوهرم راهی مشهد کرد. اولش خوشحال بودم ولی چند وقتی که گذشت، تازه فهمیدم دلتنگ خانواده شده‌ام. تازه فهمیدم مادر داشتن یعنی چه!»

سمیرا راهی مشهد می‌شود. او که دختر قانع و همدلی در کنار خانواده است، بوی مهر را از غرب کشور با خودش همراه می‌سازد: «به ما می‌گویند که صبر و استقامت را باید از درخت بلوط و کوه‌های زاگرس بیاموزیم. آدم مشهد و ۱۸ سال، دقیقاً به اندازه تمام سال‌هایی که با مادرم زندگی کرده بودم، در این شهر زندگی کردم که از این سال‌ها ۸ سال با مادر شوهرم در یک خانه زندگی کردیم.»

مادر آرزوها به خاطرات دوران کودکی‌اش می‌رود، آن زمان که پدرش درگیر جنگ بوده و مادر پشت جبهه، در کنار نگهداری از ۶ فرزندش، به زمندگان هم کمک می‌کرده است. «زمان جنگ در بروجرد زندگی می‌کردیم. اسم مدرسه‌ای که درس می‌خواندم شهدای حمله موشکی بود. مامانم از زنانی بود که پشت جبهه فعالیت می‌کرد. به نظرم جنس همه مادران همین ایثار و از خودگذشتگی است. همان سال‌ها پدرم در یکی از عملیات‌ها آسیب دید و خودش را باز خرید کرد. پاسدار بود. از همان موقع مادرم شروع کرد به کار کردن. روبه‌رو شدن با سختی‌های زندگی را مثل موم عسلی که در دست می‌گیری و احساس می‌کنی، از کودکی احساس کرده بودم. همیشه دیگران فکر می‌کنند که فرزندان جانبازان شرایط خوبی دارند زیرا کمتر به آن‌ها پرداخته شده است. هیچ کس مشکلات بچه‌های جنگ به‌ویژه بچه‌هایی را که جانباز اعصاب و روان هستند ندیده است.»

✚ قرمزی هندوانه هم پدرم را اذیت می‌کرد

پدرش بر اثر جراحات جنگ تا آخر عمرش مشکلاتی را به همراه دارد؛ واکنش‌هایی باورنکردنی که مادرش اولین کسی بود که باید تحمل می‌کرد: «شاهد بحث، جدل و دعوای زیادی بودیم. باورکردنی نیست که حتی قرمزی هندوانه هم او را اذیت می‌کرد. نمی‌توانستیم تلویزیون نگاه کنیم چون هرچه از جنگ و دفاع مقدس بود حال او را خراب می‌کرد و ناگهان تلویزیون خرد می‌شد. با این شرایط، بابا دیگر نمی‌توانست کار کند. ۶ فرزند

بودیم: ۳ خواهر و ۳ برادر. من دختر بزرگ خانواده بودم. مثل خیلی از بچه‌ها ما هم بچگی نکردیم و یاد گرفتیم بزرگ باشیم. مادرم شروع کرد به کار کردن. نه اینکه به عنوان یک زن جانباز سرکار برود و پشت میز نشین باشد، نه! لیف حمام می‌بافت و برادرم‌هایم آن‌ها را می‌فروختند. آن زمان آرزوی من هم این بود که پسر باشم تا مثل برادرهایم بتوانم کار کنم.»

رنج‌های روزگار برای مادر آرزوها زیاد می‌شود. بیماری پدر و رنج مادر تاب تحمل از دلش می‌گیرد و درس و مدرسه را رها می‌کند. در اینجای داستان، او خسته شده است: «در یک مقطعی ترک تحصیل کردم. دوم راهنمایی بودم. دیگر درس نخواندم و بعد هم ازدواج کردم. یک جایی، با خودم گفتم بس است دیگر و ازدواج کردم. نه اینکه بخواهم به دلیل شرایط مالی ازدواج کنم، نه. واقعا آن قدرها مشکل مالی نداشتیم و مادرم اگر کار می‌کرد، برای این بود که به کسی نیازی نداشته باشیم.»

✚ ۹ سالگی مادر شدم

از مادری مادرش و مادرانگی‌های خودش برای می‌گوید، از روزی که باز برای اولین بار می‌خواهد مادر شدن را تجربه کند. نوزده ساله بوده که مادری را تجربه می‌کند، تجربه‌ای متفاوت و البته خطرناک! «نوزده سالگی مادر شدم. ۱۰ آذر ۸۲ پسر به دنیا آمد. شاید باورتان نشود ولی خودم با اتوبوس برای زایمان به بیمارستان شریعتی رفتم! دکتر گفته بود ۲۵ آبان وضع حمل کنم ولی هیچ دردی نداشتیم و بیمارستان نرفته بودم. مادر شوهرم